

بن بست های استراتژیک رهبری سازمان مجاهدین خلق



حنیف حیدرنژاد (قهرمان حیدری)

بهمن / ۱۳۹۳

فهرست

الف) بن بست های رهبری سازمان مجاهدین خلق..... ۳

۱. بن بست سیاسی..... ۴

۱,۱. اهداف سیاسی اعلام شده به کجا رسید و چه مقدار از آن محقق شد؟..... ۴

۲. بن بست نظامی..... ۵

۲,۱. اهداف نظامی اعلام شده به کجا رسید و چه مقدار از آن محقق شد؟..... ۸

۳. بن بست ایدئولوژیک..... ۹

۳,۱. آن اتوپیای ایدئولوژیک وعده شده از سوی سازمان مجاهدین به کجا رسید؟..... ۱۰

۴. بن بست نیروئی/ تشکیلاتی..... ۱۳

۴,۱. وضعیت نیروئی و تشکیلاتی سازمان مجاهدین اکنون چگونه است؟..... ۱۴

۵. بن بست اخلاقی..... ۱۸

ب) راه حل های پیش روی رهبری مجاهدین..... ۲۱

۱. گریزگاه استراتژیک..... ۲۲

۱,۱. ابزارها و راهکارها در برخورد با منتقدین و مخالفین..... ۲۳

پ) واکنش به فحاشی ها و اتهام پراکنی ها..... ۲۳

ت) نگاهی به برخی خصوصیات شخصیتی مسعود رجوی..... ۲۴

ث) سخن پایانی..... ۲۵

نقد، تحلیل و پرسشگری یکی از الزامات و ضروریات یک جامعه و روابط و مناسبات آزاد و یک تضمین تحولات دمکراتیک است. اگر قبل از آمدن خمینی به ایران او واندیشه اش مورد پرسشگری و نقد قرار می گرفت، واگر این نقد و بررسی در محدوده یک جمع یا قشر خاص باقی نمی ماند، بلکه اقشار مختلف اجتماع را شامل گشته و با آن درگیر می شدند، چه بسا در سال ۱۳۵۷ در ایران انقلاب نمی شد یا روند تحولات مسیری کاملاً متفاوت و البته کمتر خونین و بیشتر دمکراتیک را در پیش می گرفت.

برای آنکه تجربه خمینی، یعنی عوام فریبی، دروغ و ریا که از دل آن سرکوب خونین بیرون آمد دیگر بار فرصت نکند تا در تحولات منجر به سرنگونی یا فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی به قدرت برسد، و برای آنکه مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی هرچه عمیق تر و آینده نگرانه تر باشد، علاوه بر نقد و تحلیل جمهوری اسلامی و همه دسته جات درونی آن، نقد و تحلیل گروه های مختلف اپوزیسیون نیز یک ضرورت است.

این نوشته تمرکز خود را بر بررسی وضعیت یکی از این نیروها، یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران قرار داده است.

رهبری سازمان مجاهدین خلق چندین دهه است که در یک بن بست استراتژیک گیر کرده و راه برون رفت ندارد. عمق و ابعاد این بن بست به مرور زمان بیشتر شده است. مسعود رجوی رهبر عقیدتی و بالاترین مسئول در هرم رهبری سازمان مجاهدین خلق، هر زمان تلاش کرده تا برای خود گریزگاهی از بحران یا بن بست که با آن روبرو شده بیابد و منتظر بماند تا شاید به مرور زمان تحولات سیاسی در منطقه و جهان به گونه ای بچرخد که او بتواند در فرصتی مناسب سوار بر موج این تحولات، خود را از بن بست خارج کند. این گریزگاه، نقش سوپاپ اطمینانی را بازی می کند که رجوی می تواند به واسطه آن - بطور موقت هم که شده - فشارهای درونی و بیرونی بر روی خود را کاهش یا مسیر آن را منحرف نموده تا از روشن شدن حقیقت و پاسخگوئی به تبعات آن فرار کند. اما این بن بست ها کدامند و بطور خاص گریزگاهی که در شرایط حاضر مسعود رجوی برای مقابله با منتقدین و مخالفین خود و جدا شده های از سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت^۱ دنبال می کند چیست؟ مروری سریع، مختصر و تیتروار به آنها:

الف) بن بست های رهبری سازمان مجاهدین خلق

مهمترین بن بست هائی که رهبری سازمان مجاهدین خلق در سه دهه گذشته در آن ها گرفتار شده بطور مختصر عبارتند از:

۱. بن بست سیاسی

هدف سیاسی اعلام شده مسعود رجوی در مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ به بعد سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و اعلام "دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی"^۲ بود. بعدها دامنه‌ی این هدف با اعلام مریم رجوی به عنوان "رئیس جمهور برگزیده مقاومت" برای دوره انتقال، در شهریور سال ۱۳۷۲ و نیز با اعلام "جبهه همبستگی ملی"^۳ با هدف جذب شخصیت‌ها و تشکل‌های مختلف سیاسی در آبان سال ۱۳۸۱ گسترده تر هم شد. مسعود رجوی در همان آغاز بعد از شروع جنگ مسلحانه، از موعد شش ماهه سرنگونی حرف می زد. اما خود او و بعد ها مریم رجوی بارها در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های درونی یا عمومی، این مهلت را تغییر داده و هر باز زمانبندی‌های دیگری را برای تحقق این خواست اعلام کردند.

هدف مشخص شده از سوی مسعود رجوی برای تحقق اهداف فوق، عبارت بود از: ایجاد یک سازمان سیاسی- به ظاهر مستقل از سازمان مجاهدین- به نام شورای ملی مقاومت به عنوان یک ائتلاف سیاسی در برگرفته طیف وسیعی از گرایش‌های متنوع سیاسی و ملی و مذهبی ایرانیان که مقرر یا فرماندهی آن در پاریس تعیین شده بود. در این راستا تثبیت این آلترناتیو به عنوان نماینده مشروع مردم ایران و جلب حمایت قدرت‌های جهانی برای حمایت از این "آلترناتیو" و قطع روابط با جمهوری اسلامی ایران.

در سال‌های بعد، سرمایه‌گذاری اصلی رجوی بر روی این موارد بود: "شقه کردن رأس نظام"، که منظور از آن به جان هم انداختن جناح بندی‌های درونی رژیم با یکدیگر بود. این موضوع اغلب از طریق کارهای تبلیغی دنبال می شد. / ارتباط و همکاری با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای برای جلب حمایت آنها از مجاهدین و تشویق آنها به ضدیت با رژیم. / مانور و کار تبلیغی روی "افشای برنامه‌های اتمی و موشکی رژیم/ فعالیت گسترده تبلیغی بویژه در بین سیاستمداران خارجی با این هدف که نشان دهد سازمان در درون ایران و نیز در بین ایرانیان در خارج از کشور حضور داشته و فعالیت می کند و از پشتیبانی مردم ایران برخوردار است.

۱.۱. اهداف سیاسی اعلام شده به کجا رسید و چه مقدار از آن محقق شد؟

بعد از ۳۳ سال که از شروع مبارزه مسلحانه سازمان مجاهدین با رژیم جمهوری اسلامی می گذرد، مسعود رجوی در دستیابی به اهداف فوق ناموفق بوده است. رژیم سرنگون نشده است. آلترناتیو دمکراتیک مدعی رجوی که قرار بود جانشین نظام سیاسی حاکم در ایران شود، نه تنها به قدرت نرسید، بلکه در طی این سال‌ها شورای ملی مقاومت به تدریج از هم پاشیده و عملاً به زائده‌ی سازمان مجاهدین تبدیل شده است.^۴ جبهه همبستگی ملی را هم هیچ کس جدی نگرفت و خود مجاهدین نیز بعد از هیاهوهای اولیه و کار تبلیغی پیرامون آن، بی سر و صدا پرونده اش را مسکوت گذاشتند. به لحاظ بین المللی سازمان مجاهدین برای سال‌های طولانی در لیست "سازمان‌های تروریستی" قرار گرفت و ارتباط سیاسی احزاب خارجی با این سازمان یا حتی مسافرت‌های رسمی مریم رجوی از فرانسه به کشورهای مختلف (مریم رجوی قبل از سقوط صدام حسین، مخفیانه از عراق به فرانسه آمده بود) محدود شد.

در صحنه اجتماعی ایران نیز سازمان مجاهدین دچار انزوا شده است. هیچ حضور ملموسی در ایران و در بین ایرانیان ندارد و در گردهمائی هائی که در خارج از ایران برگزار می‌کند نیز نیروهای شرکت کننده اغلب غیر ایرانیانی هستند که با پرداخت پول به این برنامه‌ها جلب می‌شوند.^۵ سازمان مجاهدین نیروی تاثیرگذاری بر روند تحولات سیاسی داخل کشور نبوده و در اساس بیگانه با مردم و واقعیت حاکم بر جامعه است.

نتیجه: هدف اصلی سیاسی رهبری سازمان مجاهدین کسب قدرت سیاسی به هر قیمت است. مسئله اصلی این رهبری منافع ملی مردم و کشور ایران نیست. بر روی مردم ایران اتکاء نمی‌کند، بلکه تلاش دارد تا از راه های مختلف و از طریق جلب توجه و حمایت قدرت های منطقه ای یا نیروهای جنگ طلب در کشورهای غربی در موازنه سیاسی مربوط به ایران به بازی گرفته شود. بدین ترتیب عملاً خود را تا حد ابزاری در معادلات ایران پائین کشیده است.

۲. بن بست نظامی

اهداف اعلام شده نظامی سازمان مجاهدین در سه دهه گذشته در مبارزه با جمهوری اسلامی که از سوی مسعود رجوی اعلام می‌شد، متفاوت، اما همه در یک چیز مشترک بودند؛ ساقط کردن و درهم شکستن توان و قدرت نظامی رژیم. شکستن دیوار اختناق و بازوهای نظامی رژیم که رعب و وحشت را بر همه جا حاکم کرده اند و بالاخره نابودی همه دستگاه های نظامی، انتظامی، امنیتی، اطلاعاتی و همه نهادها و بنیادهای برآمده از این رژیم و هرکسی که در این مسیر مانع اجرای این هدف شود.

در آغاز شروع جنگ مسلحانه و پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ این هدف باید از طریق "زدن سران" رژیم و بی آینده کردن آن و همزمان، پیشبرد "جنگ مسلحانه چریک شهری" محقق می‌شد. (بمبگذاری در ساختمان حزب جمهوری اسلامی و کشتن محمد حسین بهشتی دبیرکل این حزب به همراه ده ها نفر دیگر، انفجار در دفتر ریاست جمهوری- محمد علی رجائی- و ...)، بعدها فرمان و رهنمود "قطع سرانگشتان رژیم" که منظور کشتن پاسداران و بسیجیان و حزب اللهی های شناخته شده در هر شهر و محل بود نیز به آن اضافه شد. با دستگیری و اعدام شمار زیادی از هواداران مجاهدین و با لو رفتن بسیاری از خانه های تیمی و تیم های عملیاتی و سرانجام با کشته شدن موسی خیابانی به عنوان فرمانده مجاهدین در داخل کشور به همراه اشرف ربیعی و تعداد دیگری از کادرهای رهبری سازمان مجاهدین در بهمن ۱۳۶۰ و متعاقب آن کشته شدن برخی دیگر از کادرهای رهبری مجاهدین در اردیبهشت ۱۳۶۱ (محمد ضابطی/ بخش اجتماعی) و مرداد ۱۳۶۱ (سیاوش سیفی/ بخش روابط) در دو خانه ی تیمی دیگر، به تدریج عملیات چریک شهری نظامی پراکنده ی مجاهدین که در اساس فاقد هرگونه ارزش نظامی بوده و تنها استفاده تبلیغی و کاربرد روانی داشت فروکش کرده و خاموش شد. در خانه های تیمی که در بالا به آن اشاره شد ده ها نفر از کادرهای رهبری و فرماندهی سازمان حضور داشته که تا آخرین گلوله با پاسداران رژیم جنگیدند، اما خود را تسلیم نکردند.

در مرحله دیگر، عملیات نظامی مجاهدین در اساس شامل عملیات "پیشمرگان مجاهد خلق" در منطقه کردستان بود. این عملیات تا شهریور ۱۳۶۳ ادامه داشت. در این زمان رژیم منطقه ی "آلان" به عنوان آخرین منطقه آزاد در دست نیروهای مخالف رژیم در منطقه سردشت را نیز اشغال کرد و پس از آن، عملیات نظامی پیشمرگه ای/ پارتیزانی در کردستان ایران نیز خاتمه یافت.

در سال های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ مسعود رجوی خط جدیدی در مبارزه مسلحانه را دنبال می کرد. این خط اساساً بر اعزام نیروهای آموزش دیده در عراق به داخل کشور استوار بود. هدف رجوی این بود که نشان دهد تشکیلات او هنوز در ایران حضور داشته و حتی می تواند عملیات نظامی کند. این نیروها از طریق تلفن از پاریس هدایت می شدند که در نتیجه ی آن اغلب این نیروها و پشتیبانانشان در داخل کشور به دلیل کنترل خطوط تلفن از سوی رژیم، شناسائی و دستگیر و زندان یا اعدام شده یا طی درگیری در توره‌های بازرسی کشته شدند.^۶ دقیقاً نمی دانم، اما این خط تقریباً یک سال و نیم دنبال شد و بهای سنگین آن هم نابودی زندگی ده ها نفر (شاید هم با احتساب پشتیبانان تیم های عملیاتی در داخل ایران، صد ها نفر) بود که جان خود را از دست دادند. دلیل اصلی به زمین ریخته شدن این خون ها را باید در بلندپروازی های دور از واقعیت رجوی دید که در طرح ریزی های غیر مسئولانه از طریق فرماندهی دور از طریق خط تلفن، با جان انسانها به مثابه مهره های شطرنج بازی می کرد. همچنین باید به ناکارآمدی دستگاه اطلاعاتی رجوی در پیدا کردن منشاء ضربه ها نیز اشاره کرد. این خط با وجود تجربه شکسته خورده اش، چند سال بعد و در شروع ریاست جمهوری خاتمی با اعزام نیروهایی از عراق برای "خمپاره اندازی" به مراکز نظامی و اداری رژیم در تهران برای مدت کوتاهی از سر گرفته شد. نتیجه آن نیز دستگیری و کشته شدن نیروهای عملیاتی اعزام شده به ایران بود. برخی از این نیروها در مسیر ورود به کشور در مرز کردستان یا سیستان و بلوچستان مورد شناسائی قرار گرفته و در درگیری ها کشته شدند. برای رجوی اما، سرنوشت این افراد و کشته شدن یا دستگیری و شکنجه و اعدام آنها اهمیت نداشت، مهم این بود که او لیست "شهیدان" را طولانی تر کرده و در هر صورت در تبلیغاتش می توانست ادعا کند که در ایران حضور داشته و هنوز "مبارزه" می کند. این خط چند سال بعد با اعزام چند تیم عملیاتی برای ترور لاجوردی و صیاد شیرازی مجدداً دنبال، اما به دلیل قرار گرفتن نام سازمان مجاهدین در لیست تروریستی، رجوی ادامه آن را متوقف نمود.

با شکست همه تلاش های فوق، پروژه بزرگ جدیدی که رجوی در موازنه ی نظامی در پیش گرفت، تاسیس، آموزش و تجهیز "ارتش آزادیبخش ملی ایران"^۷ در عراق با حمایت صدام حسین، دیکتاتور عراق در خرداد ۱۳۶۶ بود. شعار اصلی و استراتژیک سازمان از این به بعد این شد: "جنگ آزادیبخش، ارتش آزادیبخش". در این زمان رجوی از پاریس به عراق آمده بود.

بر اساس استراتژی "جنگ آزادیبخش"، ارتش آزادیبخش با طی دوره های آموزشی و با انجام عملیات کوچک، به تدریج آموزش های خود را تعمیق داده، نیروها را کارآموده تر کرده و هر زمان مطابق با پیشرفت کار، آموزش و سازماندهی جدیدی در اختیار می گرفت. رجوی به دنبال آن بود تا به طریق مصنوعی و از راه

دور با کار تبلیغی و ایجاد هیجان در بین مردم در ایران، به ناآرامی های اجتماعی دامن زده تا بتوان به دنبال آن پیوند بین "عنصر اجتماعی" یعنی مردم و "عنصر نظامی"، یعنی همان نیروهای ارتش آزادیبخش مجاهدین را برقرار نمود. در چهارچوب این تئوری، با بهم پیوستن این دو نیرو به همدیگر، "طلسم اختناق" شکسته و زمینه حضور میلیونی مردم در خیابان ها برای نبرد نهائی و سرنگونی رژیم فراهم می شد.

در سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۷ ده ها عملیات کوچک و بزرگ "ارتش آزادیبخش" در طول مرز ایران و عراق که با پشتیبانی توپخانه و لجستیک ارتش عراق همراه بود موجی از شوق و امید در بین نیروهای مجاهدین ایجاد کرده بود. جوانان صادق و با استعدادی که شور آزادی ایران را در سر داشته و هیچ توقع و خواسته شخصی نیز برای خود نداشتند در شرایط سخت و گرمای سوزان بیابان های عراق هر سختی را بر خود هموار کرده و با پذیرش دیسپلین زندگی نظامی و تمرینات سخت، به مسعود رجوی به عنوان رهبر و فرمانده خود اعتماد کرده و جان خود را در اختیار او گذاشته بودند به این امید که به مرور زمان بتوانند هدف اصلی، یعنی سرنگونی رژیم را محقق کنند. در این زمان برای نخستین بار زنان مجاهد نیز به نیروهای نظامی پیاده ی عملیاتی پیوسته و در یکان های ویژه خود آموزش دیده و در کنار مردان مجاهد وارد عملیات جنگی شدند. جذب نیرو از خارج و داخل ایران افزایش یافته و تعدادی از اسیران هر عملیات نظامی ارتش آزادیبخش نیز پس از عملیات، به این ارتش می پیوستند.

در این زمان و در حالی که نیروهای نظامی رژیم در امتداد مرز ایران و عراق بعد از هشت سال جنگ فرسوده شده و نسبت به ادامه این جنگ بی حاصل مسئله دار شده و انگیزه خود برای مقاومت را از دست داده بودند، نیروهای مجاهدین در هر عملیات با تحمل تلفات کم، پیروزی های چشمگیری به دست می آوردند.

در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ خمینی بطور غافلگیر کننده ای قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل^۸ را پذیرفت و به آتش بس با عراق تن داد. مسعود رجوی با این استدلال که تا مرزهای عراق بسته نشده، "باید دو پا به داخل ایران پرید"، طرح عملیات جدیدی با هدف فتح تهران را اعلام کرد: "عملیات فروغ جاویدان". عملیات فروغ جاویدان در شرایطی تدارک و آماده سازی شد که نیروهای مجاهدین هنوز از خستگی عملیات قبلی - عملیات "چلچراغ" - که حدود یک ماه قبل در ۲۹ خرداد انجام شده بود، فارغ نشده بودند. با فرمان مسعود رجوی و به فاصله چند روز در گرمای تند و شدید تیر و مرداد ماه در عراق، نیروهای مجاهدین خود را برای عملیات فروغ جاویدان آماده کردند. شرح مفصل این عملیات: نگاهی به فروغ جاویدان، ۲۵ سال بعد / حنیف حیدر نژاد^۹

عملیات فروغ جاویدان در سوم مرداد ۱۳۶۷ شروع و سه روز ادامه داشت. در پایان عملیات حدود از ۱۲۰۰ نفر از نیروهای سازمان مجاهدین کشته و مفقود شدند.

از این زمان به بعد نیروهای مجاهدین در خاک عراق "قفل" شده و دیگر امکان عملیات نظامی در امتداد مرزهای ایران و عراق را نداشته و عملاً دیگر استراتژی ارتش آزادیبخش به پایان رسیده بود. اگر چه در

فروردین ۱۳۷۰ و در عملیات موسوم به "مروارید" نیروهای مجاهدین با نیروهای رژیم و نیروهای کورد عراقی که از سوی رژیم ایران پشتیبانی می‌شدند درگیری‌های شدیدی داشتند، اما این درگیری‌ها در خاک عراق بوده و خصلت تدافعی داشت.

چند سال بعد با سقوط صدام حسین در سال ۲۰۰۳/۱۳۸۲ و استقرار نیروهای ائتلاف به رهبری ایالات متحده آمریکا در عراق، "ارتش آزادیبخش ملی ایران" نیز در یک توافق رسمی با فرماندهی آمریکا تن به خلع سلاح داده و همه تسلیحات و تجهیزات خود را به نیروهای آمریکائی تحویل داد.^{۱۰} نیروهای ارتش آزادیبخش تک به تک در مصاحبه با نیروهای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی آمریکا شرکت کرده، اثر انگشت داده و نهایتاً تک به تک موقعیت پناه جوی تحت پوشش سازمان ملل را پذیرفتند. چند سال بعد نیز سازمان مجاهدین خلق در توافق با دولت عراق، سازمان ملل متحد و دولت آمریکا، قرارگاه اشرف را تخلیه و حد فاصل فوریه تا اکتبر ۲۰۱۲ همه نیروهای خود که نزدیک به ۳۰۰۰ نفر بودند (بجز ۱۰۰ نفر) را به کمپ لیبرتی در نزدیکی فرودگاه بغداد منتقل نمود.^{۱۱}

۲.۱. اهداف نظامی اعلام شده به کجا رسید و چه مقدار از آن محقق شد؟

مسعود رجوی بعد از سه دهه نتوانست سرنگونی رژیم از طریق جنگ مسلحانه را محقق کند. دستاوردهای نظامی رجوی جدا از اهمیت مقطعی و کوتاه مدت برخی از آنها، در اساس و در دراز مدت ارزش نظامی نداشته و نتوانست تعادل و موازنه‌ی نظامی بر علیه رژیم را به نحو تعیین کننده، پایدار و دراز مدت بهم بزند. نیروهای بسیاری از هر دو طرف کشته شدند، خانواده‌های بسیاری عزادار شدند و از زمانی که رجوی به اتحاد عمل سیاسی با صدام حسین مبادرت کرد، عملاً مشروعیت سازمان مجاهدین در اذهان عمومی ایرانیان زیر سؤال رفت، به نحوی که با تبلیغات رژیم و پس از چند سال، محبوبیت مجاهدین در بین ایرانیان به شدت کاهش یافته و مردم نسبت به آنها بدبین و بی‌اعتماد شدند. شکست‌های نظامی مجاهدین به عنوان قوی‌ترین نیروی نظامی و تشکیلاتی در مقابل رژیم، همچنین باعث سرخوردگی بیشتر مردم شد و روحیه انفعال یا تسلیم را در ناخودآگاه عمومی جامعه تقویت کرد. همکاری با صدام حسین، هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ نظامی یک خطای بزرگ استراتژیک بود.

بعد از عملیات فروغ جاویدان عملاً استراتژی جنگ آزادیبخش به پایان رسید و نیروهای داخل تشکیلات نیز دچار سوال شده بودند. رجوی بجای آنکه مسئولیت خودش در فرماندهی و رهبری و شکست این استراتژی را بپذیرد، ابتدا از طریق نشست‌های موسوم به "تنگه و توحید" و سپس با طرح "انقلاب ایدئولوژیک درونی" و "بند"‌های مختلف آن، مسئولیت این شکست را به دوش نیروهای بدنه سازمان منتقل کرده و آنها را به دلیل آنکه به قدر کافی در او "ذوب" نشده بودند سرزنش کرد.^{۱۲}

عملیات فروغ جاویدان به لحاظ نظامی و سیاسی یک خطای بزرگ استراتژیک بود. پس لرزه های آن ابتدا ریزش نیروها بود، اما پیوند دادن آن به انقلاب ایدئولوژیک و تاثیرات منفی آن نهایتاً باعث شد تا صلاحیت خود مسعود رجوی زیر سوال برود.

طی سه دهه، شکست استراتژی نظامی رجوی در هر زمان موجی از ریزش نیروها را به دنبال داشت به نحوی که رجوی هر بار برای آنکه جلوی این ریزش‌ها بگیرد، با مکانیزم‌های مختلف، فشار در درون تشکیلات بر روی نیروها را بیشتر کرد.

پس از سقوط صدام حسین، با مستقر شدن نیروهای آمریکائی در اطراف قرارگاه اشرف موج گسترده‌ای از نیروهای مجاهدین از آن جدا و به کمپ تحت نظارت نیروهای آمریکائی، کمپ "تیف" رفتند.^{۱۳} سعید جمالی که خود در کمپ تیف بوده در تماسی خصوصی مجموع افرادی که به تیف آمده بودند را ۱۱۰۰ نفر و تعداد آنانی که از تیف به ایران رفته اند را حدود ۸۰۰ نفر ارزیابی می‌کند. می‌توان حدس زد بخشی از آن افراد یا به همکاری با نیروهای اطلاعاتی رژیم مجبور شده یا داوطلبانه به همکاری با رژیمی که بیش از دو دهه با آن می‌جنگیدند روی آوردند.

نتیجه: نیرو و تشکیلاتی که قرار بود موازنه‌ی نظامی بر علیه رژیم را طی "شش ماه" آنچنان بر هم بزند که رژیم را ساقط کند، اینک سالهاست که بدون سلاح و وسیله دفاعی در کمپ لیبرتی در عراق (یا به قول خود مجاهدین در «زندان لیبرتی») گرفتار و اسیر شده است. افراد ساکن در آن اغلب بین ۵۰ تا ۶۵ سال سن داشته و عملاً توان نظامی تاثیر گذار ندارند. یک سوم ساکنین کمپ لیبرتی از "ناتوانی" و بیماری‌های شدید جسمی رنج می‌برند. در شرایط بحرانی عراق آنها همه در معرض کشته شدن قرار دارند، همانگونه که تا کنون ده‌ها نفر از آنها در کمپ لیبرتی و ۵۲ نفر از آنها در قرارگاه اشرف کشتار شده یا با آتشباری و بر اثر جراحت بعدی ناشی از حمله‌های موشکی جان داده‌اند.

پایان کار استراتژی نظامی مجاهدین که فرماندهی کل قوای آن با مسعود رجوی بود را می‌توان اینچنین تصویر کرد: ارتش "آزادی بخش"ی که قرار بود خلقی را از جهنم جمهوری اسلامی نجات داده و "آزاد" کند، اینک - در سال ۲۰۱۵/۱۳۹۳ - با صدور اطلاعیه‌های پی‌پی در پی اعلام می‌کند که توان درمان بیماران خود را ندارد، آب ندارد یا حتی نمی‌تواند فاضلاب‌های کمپ محل زندگی نیروهایش را تخلیه کند. در حالی که دیگر "ارتش آزادیبخش ملی ایران" وجود خارجی نداشته و عملاً منحل شده و استراتژی "جنگ آزادیبخش، ارتش آزادیبخش" شکست خورده است، مسعود رجوی از پذیرش و اعلام این واقعیت و از پذیرش مسئولیت آن خودداری می‌کند.

۳. بن بست ایدئولوژیک

سازمان مجاهدین خلق آموزه‌های انتزاعی ایدئولوژیکی خود را با این بیان ساده اما جذاب برای مخاطبینش ملموس و اینزمینی می‌کرد: "مرز بین حق و باطل، مرز بین با خدا و بی خدا نیست. مرز بین استثمار شونده

و استثمار کننده است". این آموزه در شعار "جامعه بی طبقه توحیدی" تجلی میافت. اتوپیائی که مجاهدین ترسیم می کردند بر بنیاد برابری، برادری و قسط و عدالت اجتماعی استوار بود. انسان با "آزادی و قدرت انتخاب" تعریف شده و "آزادی"، هدف هستی تعریف می شد. با این شعارها بود که بسیاری از نوجوانان (از جمله خود من) در سالهای ۱۳۵۷ به بعد به این سازمان جذب شده و حاضر شدند جان خود را برای تحقق این آرمان ها هدیه کنند. زندان و شکنجه و اعدام را پذیرا شدند، از خانه و خانواده دل کردند، احساس و عاطفه خود را مهار کرده و همه چیز خود را صادقانه و مخلصانه به مسعود رجوی هدیه دادند تا با رهبری و تحت فرماندهی او مردم و میهنشان را آزاد و ایران را "زیبا ترین وطن" بسازند. در تقابل با خمینی و رژیمش، "ولایت فقیه" تجسم اسلام ارتجاعی بود که "باید از بیخ و بن سوزانده شود".

رجوی این همه را تازه آغاز راه می دانست و با تاکید بر اینکه او و ایدئولوژی اش در "نوک پیکان تکامل" قرار دارند، وعده می داد تازه با آزاد شدن ایران، نوبت بقیه ی جهان خواهد رسید. او رسالتی جهانی را تبلیغ می کرد. در این پیکار جهانی "امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا «سد اصلی دوران»" خطاب شده و هرگونه سازش با او محکوم بود. هیچ چیز نمی توانست در جنگ بین ظالم و مظلوم توجیه گر آن گردد که جبهه ی خلق را رها و با جنایتکاران و مستبدین و دیکتاتورها همنشین شد.

مسعود رجوی پیوسته تاکید می کرد که بر سردرب این سازمان نوشته شده "فدا و صداقت" و این را از همه ی نیروهای خود طلب می کرد. او تاکید می کرد درب ورودی سازمان به سختی باز شده، اما درب خروجی آن همیشه باز است.

۳،۱. آن اتوپیای ایدئولوژیک وعده شده از سوی سازمان مجاهدین به کجا رسید؟

هر مقدار که از سال ۱۳۵۷ فاصله گرفته می شود، از آن آرمان های اولیه، تنها شعارهایی در لابلای کتاب ها و اوراق تبلیغی باقی مانده است. رهبری مجاهدین در درون تشکیلات بر پایه استبداد و خود رائی مطلق مسعود رجوی پیش رفته و جائی برای "آزادی و اختیار" انسان باقی نمی گذارد. "رهبری عقیدتی" مسعود رجوی، فراتر از ولایت فقیه حاکم در ایران، در خصوصی ترین مسائل افراد دخالت می کند. زنان و مردان را به طلاق اجباری و "طلاق ایدئولوژیک" وادار کرده و فرزندان را از والدینشان جدا کرده است. ذهن و فکر افراد را می کاود و آنها را مجبور به گزارش نوشتن از خواب و رویاهایشان می کند. این "رهبری عقیدتی" فراتر از جمهوری اسلامی، تفکیک جنسیتی را در درون تشکیلات خود حاکم کرده و "ذوب شدن" افراد در رهبری و "اطاعت تام و تمام و بی چون و چرا" از او را بر همه اعضا تشکیلات واجب می داند.^{۱۴} مسعود رجوی با آموزه های ایدئولوژیک مبتنی بر روانشناسی تخریب شخصیت، اعتماد به نفس را در افراد کشته و آنها را به چاپلوسی و مجیز گوئی از خود و همسرش مریم کشانده و با ایجاد فضای ترس و وحشت در درون تشکیلات، هرکس را به طور بالفعل به خبرچین، گزارش نویس و شکنجه گر روحی دیگران تبدیل کرده است. در چنین فضائی هر فرد در ترس از اینکه خودش "زیر تیغ" نرفته و هدف شکنجه ی روحی در نشست

های موسوم به "غسل هفتگی، حوض، طعمه و ..." ^{۱۵} قرار نگیرد، به دیگران حمله می کند تا خود را در امان نگاه دارد.

همنشینی رهبران سازمان مجاهدین با سلاطین و مستبدین و جنایتکاران منطقه، امری عادی شده است. ^{۱۶} برای آنان ارتباط با ماموران امنیتی و اطلاعاتی یا سیاستمداران سابق یا حاضر در قدرت که جنگ طالبانه ترین جناح های "امپریالیسم جهانی، سد اصلی زمان" را نمایندگی می کنند، افتخاری بزرگ تلقی می شود. ^{۱۷} آن نیروی "آزادی ستان" اینک در راه روهای مجالس آمریکا و دیگر کشورهای "امپریالیستی" در تلاش است تا آنان "مریم مهرتابان" را به بازی گرفته و در این یا آن جلسه دعوتش کرده یا از او نامی ببرند.

در درون تشکیلات مجاهدین اگر چه از درجه ی نظامی نشانی نیست و به ظاهر همه یک لباس می پوشند و در یک سطح هستند، اما رتبه بندی های تشکیلاتی و سلسله مراتب فرماندهی، امکانات رفاهی و درمانی متفاوتی را با خود به همراه می آورد. این یعنی تبعیض و جامعه ی طبقه بندی شده. در راس همه، امکانات رفاهی که مسعود و مریم رجوی از آن برخوردارند، بویژه مجالس پر زرق و برق و تجملاتی و لباس های گرانقیمت مریم رجوی، دیگر جایی برای آن شعار فریبنده "جامعه بی طبقه توحیدی" باقی نمی گذارد. شعاری که وقتی نتوان آن را در مقیاس کوچک آزمایشگاهی در درون تشکیلات محقق کرد، دیگر ادعای جهانی کردنش را کسی حتی در درون همان تشکیلات جدی نخواهد گرفت.

انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین که از اواخر سال ۱۳۶۳ شروع و در مرحله دوم در سال ۱۳۶۸ اوج گرفت، قرار بود سرنگونی رژیم را تسریع و نیروهای درون تشکیلات را در مقابل هرگونه "خطر و لغزش" و ... بیمه کند. در عمل اما، نه تنها از سرنگونی رژیم خبری نشد، بلکه این خود مجاهدین بودند که در عراق "سرنگون" شده و همه امکانات خود را در این کشور از دست دادند. نیروهائی هم که قرار بود در راستای سرنگونی رژیم "صفی تا تهران" را تشکیل بدهند، در راستای بازگشت به ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به "صف" شده و از "کمپ تیف" با اتوبوس و هواپیما به ایران بازگشتند. چند صد نفر هم توانستند با هزار سختی و تحمل مشکلات فراوان خود را راهی اروپا کنند. از آنها، برخی خود را به مقصد رساندند و برخی نیز در کردستان عراق، در کوچه پس کوچه های شهرهای ترکیه یا در مسیر بین ترکیه تا یونان نیست و ناپیدا شده یا در رودخانه ها و آب های مرزی بین این دو کشور غرق شده و بی آنکه کسی از آنها خبری داشته باشد، جان دادند و رفتند. از آنانی که خود را به اروپا رسانده اند نیز برخی گوشه گیر شده، توان ارتباط با جامعه عادی را از دست داده و نیاز به حمایت و کمک روان درمانی دارند تا خود را بازیافته و به زندگی عادی بازگردند.

نتیجه: فراتر از شعار و تبلیغات، برای اطلاع از واقعیت هر پدیده، باید محصولات آن را دید. این است واقعیت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین: مسعود رجوی در اوج جنگ، میدان نبرد را ترک و اکنون دوازده سال است که مخفی شده است. مریم رجوی هم بدون آنکه نیروهایش با خبر باشند صحنه جنگ را ترک و در فرانسه ساکن شده است. عده ای از کادر رهبری مجاهدین هم در کنار این دو "رهبر" به ادامه حیات و گذران روزگار

مشغولند. نیروهای بدنه‌ی تشکیلات - و بخش کوچکی از کادر رهبری که شانس (!) نیاوردند با مسعود یا مریم از صحنه جنگ خارج شوند- در کمپ لیبرتی در عراق مانده و در یک جنگ فرسایشی روحی- نظامی و در تنگنای امکانات غذایی و درمانی، گاه دسته دسته و گاه یکی یکی هدف آدمخوارانی که آنها را محاصره کرده قرار گرفته و کشته می شوند. در این تقسیم کار "توحیدی انقلابی" برآمده از انقلاب ایدئولوژیک، رهبر جایگاهی "خدائی" داشته و باید تقدس شود و بقیه باید "فدا"ی او شوند. اینطور است که مسعود رجوی از مخفی گاهش و خطاب به بدنه تشکیلات در عراق فرمان می دهد باید در لیبرتی ایستاد و جنگید و مُرد. مریم رجوی نیز فرمان می دهد تا قاب عکس های "شهیدان" را تزئین کرده تا کمی بعد برود و از آنها سان ببیند. در این میان "سربازهای یک بار مصرف بازی شطرنج" نیز در انتظارند تا در لیبرتی نوبت "فدا" شدنشان برسد.

به هر حال با همه تاکتیک ها و روش هائی که رجوی بکار گرفت، این ایدئولوژی در عمل نتوانست تضادهای درون تشکیلات، مردم و جامعه و تضادهای مرتبط با سیاست بین المللی را درک کرده و پاسخ متناسبی برای آن ها داشته باشد. از همین روست که طی سه دهه گذشته نیروهای تشکیلات از آن رو برگرداندند، بسیاری از بالاترین و قدیمی ترین کادرهای سازمان از آن فاصله گرفته و یا با موضع پاسیو خود عملاً نشان دادند که حاضر به تأیید انقلاب ایدئولوژیک رجوی نیستند.

اکنون از جمعیت میلیونی سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ که از این تشکیلات و ایدئولوژی آن حمایت می کردند، تنها چند هزار نفر - اغلب میانسال یا در آستانه پیری- که در شرایطی زندان گونه اسیر هستند، باقی مانده اند و بقیه نیروها از آن جدا شده یا فاصله گرفته اند. مردم ایران نیز چه در خارج و چه در داخل به این تشکیلات پشت کرده اند. (نمونه روشن آن تظاهرات میلیونی سال ۱۳۸۸ است که هیچ نشانی در طرفداری از مجاهدین در آن دیده نشد). از همین روست که رهبری این سازمان بجای اتکاء به مردم ایران با پول هائی که معلوم نیست از کجا می آیند، مردمی از دیگر کشورها را برای چند ساعت یا یکی دو روز برای مراسم پاریس یا جاهای دیگر "کرایه" می کنند تا با آنها سالن های سخنرانی را پر کنند.^{۱۸} سخنرانانی هم که در آن سوی سالن سخنرانی می کنند، اغلب پول گرفته و برای همان جمعیت "کرایه" ای به زبان های خارجی مختلف سخنرانی می کنند.^{۱۹} سازمان مجاهدین نیز بدون کمترین ناراحتی وجدان در تبلیغات خود این جمعیت را "هموطنان آزاده" می نامد. بدین ترتیب آن ایدئولوژی که روزی می توانست ده ها هزار نفر انسان فداکار و از خود گذشته را جذب و بسیج کند، امروز رنگ باخته و جایش را فریبکاری و پول و چاپلوسی های مضمّن کننده پر کرده است.

غم انگیزترین بخش مربوط به بن بست ایدئولوژیکی آن است که رجوی حتی شجاعت انتشار علنی هزاران ساعت ویدئوی مباحث مربوط به "انقلاب ایدئولوژیک درونی" را ندارد. در سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ نوارهای ویدئو و کاست درس های "تبیین جهان" مسعود رجوی در دانشگاه صنعتی شریف در تهران به سرعت به انجمن های طرفدار مجاهدین در دانشگاه های اکثر شهرهای کشور ارسال و در آنجا نیز در جلسات عمومی باز

پخش می‌شد. کمی بعد نیز همین مباحث بصورت کتابچه چاپ و منتشر می‌شد. هنوز هم که هنوز است مجاهدین در تبلیغات خود به جلسات تبیین جهان مسعود رجوی که در آن تا ۱۰/۰۰۰ نفر شرکت می‌کردند می‌بالند. با این وجود معلوم نیست چرا حاضر نیستند هیچ سند و مدرکی از مباحث انقلاب درونی ایدئولوژیک که از سال ۱۳۶۳ شروع و هنوز هم ادامه دارد، ارائه دهند. رجوی در نشست‌های درونی در داخل تشکیلات مدعی می‌شد که این انقلاب نه تنها آزاد کننده‌ی زنان و مردان مجاهد است، بلکه بر پایه دستاوردهائی که مجاهدین در درون خود به آن رسیده‌اند، آن را در آینده به درون همه خانه‌ها در ایران نیز خواهند برد و پس از آن نوبت جهان خواهد رسید. جهان سرگشته و تشنه‌ای که منتظر است تا "مریم، مهر تابان" به تهران برسد و فصل جدیدی در تاریخ رهائی بشر را رقم بزند.

با این همه ادعا، معلوم نیست چرا رهبری مجاهدین حاضر نیست نوارهای نشست‌های "تنگه و توحید، طلاق ایدئولوژیک، امام زمان، «بندج» و نیز نشست‌های موسوم به طعمه و دیگ و عملیات جاری و ... " را بطور عمومی پخش نماید؟ از این طریق مردم ایران این فرصت را دارند تا بطور مستقیم و بدون واسطه با این انقلاب و روش‌ها و دستاوردهایش آشنا شوند. سرانجام آنکه پخش این ویدئوها می‌تواند نشان دهد آیا منتقدین و مخالفین رهبری مجاهدین در ادعاهای خود حقیقت را می‌گویند یا نه؟

۴. بن بست نیروئی / تشکیلاتی

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ سازمان مجاهدین خلق به سرعت رشد کرده و توانست در مدت کوتاهی به بزرگترین سازمان سراسری در ایران تبدیل شود. کاندیداهای این سازمان برای مجلس شورا در شهرهای بزرگ با وجود محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها و تقلب‌های رژیم در بالای لیست برندگان قرار داشتند. در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری نیز مسعود رجوی از حمایت طیف گسترده‌ای از احزاب دمکرات و لیبرال و روشنفکران و هنرمندان و استادان دانشگاه و انجمن‌های کارمندی و کارگری و نیز احزاب کوردی برخوردار بود. شانس برنده شدن رجوی در این انتخابات آنقدر بالا بود که خمینی ناگزیر شخصا وارد میدان شده و عملاً رجوی را از ادامه رقابت‌های انتخاباتی حذف کرد. حتی اگر رجوی برنده انتخابات نمی‌شد، نتیجه آرائی که برای او به صندوق‌ها ریخته می‌شد، می‌توانست نشان گستردگی مخالفان خمینی بوده و توازن قوای سیاسی- اجتماعی را به هم زده و تلاش خمینی برای یکه تازی و سرکوب را با مشکلات بیشتری مواجه می‌ساخت.

سال ۱۳۵۹ خیابان‌ها و چهار راه‌ها و دانشگاه‌های کشور محل اصلی تجمع و فعالیت مجاهدین و هوادارانشان بود. تهران و تبریز و رشت شاهد سخنرانی‌های ده‌ها هزار نفری مجاهدین بودند. در سی خرداد ۱۳۶۰ نیز با وجود همه محدودیت‌هایی که رژیم ایجاد کرده بود، مجاهدین توانستند چند صد هزار نفر (به گفته خود مجاهدین ۵۰۰ هزار نفر) را در تهران به خیابان کشانده و تظاهرات گسترده‌ای را سازماندهی کردند. در این زمان تیراژ فروش نشریه مجاهد چند صد هزار نسخه در روز بود.

گسترش و محبوبیت اجتماعی سازمان مجاهدین در اساس بخاطر فعالیت های شبانه روزی و خستگی ناپذیر هوادارانی بود که اغلب بین ۱۴ تا ۲۲ سال سن داشتند. بسیاری از هوادارن شاغل این سازمان بر اثر محدودیت های رژیم کار خود را از دست دادند. بخشی از آنان در بین خانواده یا فامیل خود مشکل پیدا کرده و بخاطر آرمان هایشان به نیروی "حرفه ای" سازمان تبدیل شده و در ستادها و مراکز مجاهدین شبانه روزی فعالیت می کردند.

تا قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ حدود ۵۰ نفر از هواداران مجاهدین در حمله های حزب اللهی ها به تظاهرات و تجمعات مجاهدین یا دفاتر و مراکز آنان کشته شدند. بعد از ۳۰ خرداد نیز در حالی که این نیروها اغلب چهره های شناخته شده ای در محل زندگی و کارشان بودند، با فرمان مسعود رجوی وارد "فاز نظامی" و جنگ مسلحانه با رژیم شدند. این درحالی بود که پیشاپیش مسعود رجوی و رهبری سازمان مخفی شده بودند و هوادارن و نیروهای فعال از سوی رهبری سازمان مجاهدین نسبت به ورود به فاز نظامی مطلع نشده و همین امر میزان ضربه پذیری آنها را بویژه به دلیل شناخته شده گی شان توسط کمیته های محل و حزب اللهی ها و نیروهای اطلاعاتی - امنیتی رژیم بالا می برد. خیلی از هواداران مجاهدین در همان روزها و هفته های اول بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ جانی برای مخفی شدن نداشتند. بسیاری از آنان دستگیر و زندان و شکنجه و در ماه ها و سال های بعد هزاران نفرشان نیز اعدام و تیرباران شدند. در چنین شرایطی بخش بزرگی از هواداران مجاهدین نیز ناگزیر شهر محل زندگی خود را ترک کرده یا ناچار شدند شغل خود را تغییر داده و در شرایط مخفی یا نیمه مخفی زندگی کنند. بخش کوچکی از هوادارن مجاهدین که عزم جنگ با رژیم داشته یا امکانی برای زندگی مخفی نداشتند نیز به کردستان یا به خارج ایران رفتند.

در آستانه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ می توان گفت سازمان مجاهدین به لحاظ نیروئی و تشکیلاتی، قوی ترین، منضبط ترین و متشکلترین سازمان سراسری ایران بود. بخش بزرگی از مردم ایران احترام بالائی برای مجاهدین قائل بوده و فداکاری و صداقت آنها را می ستودند و به اشکال مختلف از مجاهدین حمایت می کردند. حتی در شرایط امنیتی و خطرناک سال های اول دهه ۶۰ شمسی، بسیاری از مردم عادی به دلیل همان احترام و اعتمادی که به مجاهدین داشتند، با پذیرش خطر برای خود و خانواده شان به هواداران مجاهدین پناه داده یا برای رفتن از شهری به شهر دیگر یا خروج از کشور به آنها کمک می کردند. اقدامی به غایت انسانی و ستودنی که طی آن جان بسیاری از هوادارن یا اعضاء مجاهدین نجات داده شد.

۱.۴. وضعیت نیروئی و تشکیلاتی سازمان مجاهدین اکنون چگونه است؟

رهبری سازمان مجاهدین در سه دهه گذشته پیوسته از پاسخ به سوالات بسیاری که در مورد سیاست های او مطرح است با این استدلال که این موضوعات شامل موارد "اطلاعاتی و امنیتی" می شود طفره رفته است. اکنون آن "ملاحظات امنیتی" در بسیاری از موارد از بین رفته است. برای مثال مشخص است زمانی که نیروهای آمریکا در سال ۲۰۰۳ قرارگاه اشرف را تحت کنترل گرفتند با حدود ۳۸۰۰ نفر از نیروهای سازمان مجاهدین مصاحبه کرده اند. سعید جمالی این تعداد را ۳۴۰۰ نفر می داند.^{۲۰} در تاریخ نگارش این مطلب -

اسفند ۲۰۱۵/۱۳۹۳ - حدود ۲۷۰۰ نفر از آن نیروها هنوز در کمپ لیبرتی در عراق ساکن هستند. پاسخ به برخی سوالات می‌تواند تحولات نیروئی و درون تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق را بسیار روشن ساخته و کمک کند که واقعا چه بر سر این "بزرگترین و منضبط ترین نیروی سیاسی" سه دهه اخیر ایران آمده است. از جمله این سوال‌ها:

- تعداد اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین که بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ توانستند زنده از کشور خارج شده یا آن دسته که از پیش در خارج از ایران بوده و خود را به تشکیلات وصل کرده و بطور تمام وقت یا نیمه حرفه ای در تشکیلات بودند، چه تعداد بوده است؟

- از تعداد فوق چه تعداد خودشان از سازمان و تشکیلات جدا شده یا به همکاری و فعالیتشان پایان دادند. چرا؟

- از آن تعداد، چه تعداد از تشکیلات اخراج شدند. چرا؟

- از آن تعداد، چه تعداد کشته شده یا فوت کرده اند. دلیل آن چه بوده یا به چه طریق در کجا؟ آیا به خانواده هایشان اطلاع داده شده است که عزیز آنها در کجا خاک شده است؟

- در مجموع چه تعداد از افراد سازمان مجاهدین خلق در عراق یا در تشکیلات این سازمان در خارج از ایران خودکشی کردند؟ نام و مشخصات آنها چیست، علت خودکشی آنها چه بوده، محل دفن آنها کجاست و آیا به خانواده هایشان اطلاع داده شده است؟

- تعداد افرادی که اکنون (در زمستان ۲۰۱۵/۱۳۹۳) همچنان عضو تشکیلات بوده یا بطور نیمه حرفه ای با تشکیلات کار می‌کنند چه تعداد می‌باشد؟ اگر رهبری سازمان مجاهدین به دلایل امنیتی (!) مایل نیست ارقام را اعلام کند، بگوید تعداد این افراد بیش از سال‌های دهه ۶۰ شمسی بوده، یا کمتر؟ ارقام فوق و آنالیز آنها می‌تواند خیلی حقایق را روشن کند.

اما جدا از اعداد فوق که معلوم نیست روزی اصلا انتشار بیرونی پیدا کنند یا نه، امروز وضعیت نیروئی و تشکیلاتی سازمان مجاهدین چگونه است؟

وضعیت نیروئی و تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق را می‌توان براساس تجربه و مشاهده اینچنین خلاصه کرد:

- بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ سازمان مجاهدین بالاترین میزان جذب نیرو از داخل و خارج کشور را داشته است.

- در همان سال‌ها، بازسازی تشکیلات در ابعاد مختلف (سیاسی - دیپلماتیک، تبلیغاتی، نظامی، اطلاعاتی، لجستیکی) گسترش پیدا کرد.
- طی همان سال‌ها بخشی از اعضاء و کادرها و هواداران به دلیل اعتراض (خاموش) به شکست‌های نظامی و تقویت نقش رجوی به عنوان "رهبر عقیدتی" از تشکیلات خارج شدند.
- از سال ۱۳۶۷ و پس از عملیات فروغ جاویدان تا ۱۳۷۳ بخش دیگری از اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین بویژه در عراق از تشکیلات جدا شدند.
- رهبری سازمان مجاهدین از اواخر سال ۱۳۷۳ با کنترل‌های شدید در درون تشکیلات امکان خروج از تشکیلات را بسیار بسیار سخت و محدود تر از گذشته کرد.
- بر اساس گزارش اعضاء جدا شده، از ۱۳۷۳ تا سقوط صدام حسین در عراق در فروردین ۱۳۸۲/۲۰۰۳ تعداد زیادی (؟) ایرانیانی که در پاکستان، ترکیه یا عراق به دنبال کار یا رساندن خود به اروپا بوده‌اند توسط سازمان مجاهدین با روش‌های مختلف جذب و به قرارگاه اشرف در عراق منتقل شده‌اند.^{۲۱} این افراد از قصد و هدف سازمان مجاهدین برای نگه داشتن آنها در عراق به عنوان رزمنده (؟) ارتش آزادیبخش مطلع نبودند. بعد از ورود این افراد به قرارگاه اشرف، امکان خروج آنها از عراق گرفته شد.
- بر اساس گزارش اعضاء جدا شده سازمان مجاهدین، اعضاء ناراضی در عراق زندان و شکنجه می‌شدند. گزارش‌های مختلف از چند صد نفر (۷۰۰ نفر) زندانی در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ حکایت دارند. این افراد علاوه بر شکنجه از مرگ یا کشته شدن چند نفر از زندانیان سخن گفته یا به مواردی از خودکشی اشاره کرده‌اند که جزئیات آن نامشخص است.^{۲۲}
- مسعود رجوی در جلسات عمومی ناراضیان (آنان که علنی یا به صورت منفعل با رفتار خود خواهان جدا شدن از تشکیلات بودند) را تهدید به تحویل دادن به نیروهای صدام حسین و ۸ سال حبس در زندان ابوغریب کرده و تاکید می‌کرد بعد از آن مدت نیز آنها را در مزر ایران و عراق رها خواهند کرد. این، یعنی تهدید تحویل دادن رزمنده مجاهد به دشمن حاکم در ایران در صورتی که اعتراض کرده یا خواستار جدائی باشد!^{۲۳}
- بعد از انتقال نیروهای مجاهدین از قرارگاه اشرف به کمپ لیبرتی، بیش از دو سال است که این نیروها به مرگ تدریجی دچار شده، به لحاظ جسمی و روحی در حال فرسایش بوده و بطور روزمره و دائم در شرایط بحرانی و غیر قابل پیش‌بینی عراق در معرض تهدیدات امنیتی و مرگ قرار دارند. به گفته مسعود رجوی ۸۰۰ نفر از این نیروها به دلیل بیماری ناتوان و ۵۰ نفر از آنان در آستانه نابینائی قرار دارند.^{۲۴}

- بخشی از نیروهای مجاهدین که از عراق به آلبانی منتقل شده‌اند، از تشکیلات جدا شده و در ساختمان‌های جداگانه‌ای زندگی می‌کنند. تعدادی از فرماندهان مجاهدین مستقر در آلبانی، تلاش دارند تا با ایجاد فشار یا با وعده دادن به این افراد، مانع از آن شوند که این افراد بطور علنی جدا شدن خود را اعلام کرده یا حقایق مرتبط با تشکیلات در عراق را منتشر کنند. بر اساس اطلاعات موثق، سازمان مجاهدین ماهیانه‌ای برابر ۵۰۰ دلار به این افراد پرداخت می‌کند تا آنها را در وابستگی مالی به خود نگه داشته و از آنجا که این افراد امکان کار و زندگی عادی نداشته و اقامتشان نامعلوم است، ناگزیر به پذیرش این پول - که تقریباً دو برابر ماهیانه سازمان ملل می‌باشد - شده‌اند. این پرداخت را می‌توان "حق السکوت" نامید.

- تشکیلات سازمان مجاهدین خلق در عراق و آلبانی عملاً در وضعیت بحرانی قرار دارد. رهبری سازمان مجاهدین از همین رو مانع از ارتباط این افراد با دنیای خارج، حتی با خانواده‌هایشان می‌شود.

نتیجه: سازمان مجاهدین خلق ایران امروز هیچ حضور جدی یا تاثیرگذار در ایران ندارد. در خارج از ایران نیز این سازمان نه تنها نتوانسته با وجود حضور پنج تا شش میلیون ایرانی، نیرویی هر چند کم، جذب کند، بلکه در بین ایرانیان عادی یا نیروها و تشکل‌های سیاسی و حتی رسانه‌های فارسی زبان با بی‌اعتنائی روبرو می‌باشد. در تجمعات رنگارنگ و پرهزینه این سازمان - بویژه در پاریس - بخش قابل توجهی از جمعیت شرکت‌کننده را خارجیانی تشکیل می‌دهند که از طریق پرداخت پول "استخدام روزمزدی" شده و هزینه سفر و خواب و خوراکشان هم برای شرکت در جلسات پرداخت می‌شود. میهمانان و سخنرانان این جلسات اساساً خارجی می‌باشند، این نیز نشانه دیگری از انزوای این تشکیلات در بین ایرانیان می‌باشد.

سازمان مجاهدین، تشکیلاتی است بسته که هر نوع ارتباط اعضا و وابستگان به خودش را باهم، با خانواده‌هایشان و با دنیای بیرون محدود کرده یا تنها از کانال‌های کنترل شده آن را امکان پذیر می‌کند. این سازمان تشکیلاتی غیر شفاف و غیردمکراتیک است و نقش "رهبر عقیدتی" در آن از ولایت فقیه در جمهوری اسلامی نیز "مطلق" تر است و به شدت به تقدس آن دامن زده می‌شود. این تشکیلات با مکانیزم‌های مختلف افراد خود را کنترل و راه فکر کردن و "انتخاب آزاد"، به معنی واقعی را از آنان گرفته و از آنان "اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا" طلب کرده و هر تخطی و تخلفی را به شدت تنبیه و سرکوب می‌کند.

تشکیلاتی با آن گستردگی در آغاز دهه ۶۰ شمسی، اکنون به چنین وضعیت اسفناکی گرفتار شده است. این وضعیت نتیجه مستقیم سیاست‌های غلط رهبری سازمان مجاهدین و در راس همه مسعود رجوی می‌باشد. او نیز از هرگونه مسئولیت‌پذیری و پاسخ به پرسش‌ها فرار کرده و بیش از ۱۲ سال است که مخفی شده است. این سیاست‌های غلط، جان و احساس و عاطفه دست‌کم ده‌ها هزار انسانی که به رجوی اعتماد کرده بودند را نابود کرد و یک تشکیلات عظیم سیاسی با استعدادهای بسیار جوان که "می‌توانست" سرمایه‌ای برای تحولات دمکراتیک و پیشرفت و آبادانی در ایران شود را به مرز نابودی کشاند. باقیمانده این تشکیلات در عراق نیز با تاکید مسعود رجوی به نحو غیر مسئولانه‌ای بجای انتقال به کشورهای ثالث، محکوم به ماندن در عراق و کمپ لیبرتی شده‌اند. آنها یا به صورت تدریجی جان می‌دهند و می‌میرند یا آنکه هدف حمله

های گاه و بیگاه نیروهای وابسته به رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته و کشته و مجروح می‌شوند. مسعود رجوی این خون‌های بر زمین ریخته را "هدیه ای به خلق برادر عراق" می‌نامد.

۵. بن بست اخلاقی

یکی از مواردی که در آستانه و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نسل نوجوان و جوان (از جمله خود من) را جذب سازمان مجاهدین کرد، زندگینامه‌های "شهیدان" این سازمان بود. آنچه در این زندگینامه‌ها بیش از هر چیز جلب نظر می‌کرد، صداقت، صمیمیت، روراستی، مردم دوستی، ساده زیستی، پایداری بر سراسول، بی‌ادعا بودن، فداکاری بدون چشمداشت و ... این افراد بود. همین خصوصیت‌ها به سرعت در آن نسل جوان و پرشور بازتکثیر شده و با همین روحیه بود که آن نسل به میدان مبارزه و فداکاری برای مردم و میهن خود شتافت. بسیاری از آن عاشقان و شیفتگان آزادی، بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و شروع دستگیری و اعدام سیستماتیک هواداران سازمان مجاهدین و دیگر نیروهای سیاسی، در مبارزه با پاسداران تباهی حتی اسم خود را نگفتند و اعدام شدند. بسیاری دیگر وقتی در سال‌های دورتر از زندان و شکنجه و اعدام جان بدر برده و تن و روان مجروح و نیم‌زنده‌ی خود را به کردستان یا اروپا رسانده و به سازمان "وصل" شدند، با تمام وجود خود را وقف سازمان کردند. از آن عاشقان نیز بسیاری در میدان‌های رزم پرپر شده یا در تورهای بازرسی، توسط پاسداران به رگبار بسته شدند و ...

با همه سختی‌ها و خطرهای در همه این سال‌ها یکی بود، که "سمبل مجسم" همان خصوصیت‌های انسانی و مبارزاتی به شمار می‌رفت: "مسعود". او به تدریج در سازمان تقدس می‌شد و بالا و بالاتر برده می‌شد و ما، نیروهای سازمان به دلیل "اعتماد چشم بسته" ذره‌ای به او شک نمی‌کردیم. به خود شک می‌کردیم، اما به "مسعود" هرگز.

آن نسل، عاشق و شیفته‌ی مسعود شده و خودش را در اوج اعتماد، به او "سپرده" بود. مسعود فریاد می‌زد که بزرگترین خیانت خمینی، خیانت به "اعتماد مردم" بود. او می‌گفت "مردم فرش سرخ بر مقدم خمینی پهن کردند، اما او بدتر از شاه، مردم را به خاک و خون کشید." او می‌گفت، "ما آمده ایم تا اعتمادهای پرپر شده و لگدمال شده توسط خمینی را زنده کنیم" و ... ما به مسعود و آنچه می‌گفت باور کرده و او را همانگونه که خودش ادعا می‌کرد می‌دیدیم. رهبران سازمان، بویژه افراد باقی مانده از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان و زندانیان سیاسی زمان شاه که هم دوره با بناینگذاران سازمان بودند نیز به تقدس "مسعود" دامن زده یا آن را تأیید می‌کردند. ما، نسل ما نیز "می‌خواستیم" که او را "آنگونه" ببینیم زیرا از آن همه خیانت و نامردمی خمینی آنچنان سرخورده و دلشکسته شده بودیم، که "می‌خواستیم" مسعود را، آنگونه که خودش می‌گوید و ما در تصوراتمان آرزو می‌کردیم ببینیم. ما نیاز داشتیم تا به کسی اعتماد کنیم. اما در عمل، "مسعود"، همانی که فریاد می‌زدیم "خلق جهان بداند مسعود معلم ماست" از ما سوء استفاده کرد. او هم به اعتماد ما خیانت کرد. اگر خمینی خنجرش را در پشت ما، آن نسل عاشق و فداکار، فروبرده بود، مسعود این خنجر را در قلب و روان ما فرو برد. ما مات و مبهوت شده و دیگر نمیتوانستیم باور کنیم. نمی‌

خواستیم و نمی‌توانستیم باور کنیم که "مسعود" هم به ما خیانت کرده است. به خود شک می‌کردیم و "اشکال" را در خود می‌دیدم. برای آنکه از آن خواب خوش، خوابی که در آن کسی را پیدا کرده بودیم که به او اعتماد کنیم، بیدار نشده و در کابوس واقعیت چشمانمان را باز کنیم، به خود نهیب می‌زدیم که "اشتباه از خودت،" است. مسعود، "مسعود" است و خطائی در کارش نیست.

"خدا" بودن او را باور کرده بودیم. او "برادر"، پدر، مادر و خانواده یمان بود. اصلاً به خدا نیاز نداشتیم. او برایمان خدا و پیغمبر شده بود و به ما آرامش می‌داد. او و "سازمان" همه چیزمان شده بود. کجا داشتیم که برویم؟ با او و در سازمان، انگاری که همه دنیا را داشتیم ...

این بخشی از احساس ما، "نسل مسعود" بود. چه آنزمان که در خیابان‌ها نشریه مجاهد را می‌فروختیم و حزب الهی‌ها به ما حمله می‌کردند، چه آن زمان که بازو در بازوی هم در مقابل حزب الهی‌ها زنجیر انسانی درست می‌کردیم و آنها وحشیانه با سنگ و چوب و زنجیر بر سر و رویمان می‌کوبیدند، چه آنزمان که در خانه‌های مردم یا در خرابه‌ها و در جوی خیابان‌ها مخفی شده و شب را به صبح می‌رساندیم، چه آنزمان که در کوه‌های کردستان در سختی تمام نبرد را ادامه می‌دادیم، چه آنزمان که در هیبت "ارتش آزادیبخش ملی ایران" در نبرد با پاسداران تباهی به میدان مین می‌زدیم و در دنیائی از آتش و دود خاک ریزها را شکسته و به جلو میرفتیم و در همه این زمان‌ها خیالمان راحت بود که: "کسی" هست که مردم ما می‌توانند به او اعتماد کنند. کسی که می‌تواند بر پایه ی "فدا و صداقت" مردم و کشورمان را از دروغ و ربا و زندگی چند ماسکی در حاکمیت جمهوری اسلامی نجات دهد و استعدادها و توان‌های انسانی را شکوفا و ایران را از نکبت و قهقرا نجات داده و به پیشرفت و آبادانی و رفاه و عدالت اجتماعی رهنمون کند.

اما، به تدریج چشمانمان باز شد. برخی زودتر و برخی دیرتر. برخی هم هنوز نمی‌خواهند چشمانشان را باز کنند، زیرا نمی‌خواهند با آن کابوس وحشتناک روبرو شوند. کابوسی که در آن می‌بینند که آری! مسعود هم دروغ گفت. که ببینند او هم به اعتماد ما خیانت کرد. که ببینند او هم ما را "وسيله" ای برای رسیدن به قدرت کرد. بسیاری از جدا شدگان از سازمان مجاهدین نیز با وجودی که سال‌های سال است از تشکیلات جدا شده‌اند، هنوز هم برایشان سخت است که دست به قلم ببرند یا به زبان بیاورند که دلیل خروجشان از سازمان چه بوده است. آنقدر قلبشان شکسته و آنقدر سرخوردگی و دل‌شکستگی‌شان از "مسعود" عمیق است که هنوز هم که هنوز است نمی‌خواهند یا نمی‌توانند لب به سخن باز کنند. هنوز در سحر آن عشق و امید اولیه گیر کرده‌اند.

از جداشدگان این سالیان دراز، عده ای کمتر اما، توانسته‌اند از آن هفت خان و آن "هفت حصار"^{۲۵} تو در توی درونی "سازمان" بیرون آمده و فریاد برآورند و هم‌زمان سابق خودشان را هم به بیداری و دیدن حقیقت فرا می‌خوانند.

شاید بدترین بن‌بستی که رجوی در سه ده گذشته درگیر آن شده است، همین بن‌بست اخلاقی است. او اعتبارش را از دست داده و دیگر کمتر کسی به او باور دارد. کمتر کسی ادعاهای او را می‌پذیرد. گویی دیگر خودش هم به خودش باور ندارد و مخفی شدن را بیشتر ترجیح می‌دهد. دیگر کمتر کسی او را جدی می‌گیرد. به اصطلاح "مچ" او باز شده است و اکنون دیگر مشخص شده که او هم "ماسک" به چهره دارد و بسیار ماهرانه این ماسک را بر چهره نگه داشته است. در زیر آن ماسک "معلم فدا و صداقت" اما، چهره ای دروغ‌گو، فریبکار و حيله گر قرار دارد که به هیچ پرنسیب و اخلاقیاتی پایبند نیست و اگر لازم باشد، برای حفظ خودش، هر کسی را به مسلخ نشست‌های "انقلاب ایدئولوژیک" خواهد فرستاد.

رجوی به نیروهایش دروغ گفت و آنان را فریب داد و حاضر نیست پاسخگو باشد. او خودش را قدیس و رهبر عقیدتی و فراتر از ولی فقیه مطلق کرده و از همه نیروهایش "فدای حداکثر" طلب کرد، اما در شرایط سخت و بحرانی، خودش میدان نبرد را ترک و جانش را نجات داد. با این وجود هنوز هم از انتقال باقیمانده نیروهای مجاهدین از عراق به کشورهای ثالث جلوگیری می‌کند، زیرا از آن بیم دارد که از بین آنان، افرادی پیدا شوند که حقایق بسیاری از درون تشکیلات مجاهدین را که از آن باخبرند به اطلاع افکار عمومی برسانند.

در "انقلاب ایدئولوژیک درونی" و طی سه دهه، مسعود رجوی به حذف ناراضیان در درون تشکیلات دست زد. علی زرکش، معاون او و "فرماندهی سازمان مجاهدین در داخل کشور" بود که در یکی از جلسه‌های انقلاب ایدئولوژیک که مسعود رجوی راه انداخته بود، در پاریس به اعدام محکوم شد.^{۲۶} رجوی بسیاری از بالاترین رهبران سازمان را به پابوسی خود کشانده یا آنان را تحقیر کرده و به سکوت مجبور کرد.^{۲۷} تشکیلاتی که در آن سادگی و صمیمیت موج می‌زد را به چاپلوسی و زرق و برق و ولخرجی آلوده کرد. به جای اتکاء به مردم، هر پرنسیبی را به کنار زده و خود را به بیگانگان و جنگ طلبان و حاکمان جنایتکار منطقه آویخت.

اوج سقوط اخلاقی اما در اینجاست: سازمانی که خود از قربانیان نقض حقوق بشر در ایران است، در درون تشکیلاتش به نقض حقوق انسانی اعضایش دست زد. رجوی هر صدای اعتراضی را در درون تشکیلات به شدت و با "مشت آهنین" در هم کوبید. بسیاری را به اردوگاه حله و رمادی در مرز عراق- اردن فرستاد تا به باد فراموشی سپرد شوند. بسیاری از آنان سرنوشت دردناکی پیدا کردند. حداقل یک مورد خودکشی نیز از آن افراد گزارش شده است.

مسعود رجوی حتی نیروهای ناراضی درون تشکیلات را به صدام حسین تحویل داد تا در زندان "ابوغریب" به زنجیر کشیده شده تا "آدم" شوند و به پابوسی او برگردند. برخی از ناراضیان را تهدید به رها کردن در نقطه صفر مرزی ایران و عراق نمود تا بین رفتن به ایران (در واقع ملحق شدن به رژیم یا دستگیر شدن توسط نیروهای رژیم و زندان و شکنجه و مرگ)، یا بازگشت به حاکمیت توتالیتریستی او یکی را انتخاب کنند. کار به آنجا کشیده شد که در درون تشکیلات هم‌زمان و "خوهران و برداران" ی که تا چندی قبل در یک سنگر باهم می‌رمزیدند را مجبور کرد تا به سر و صورت هم تَف بیاندازند. در صورت عدم وفاداری به "رهبر" و

انقلاب ایدئولوژیکش، افراد تشکیلات باید در نشست‌های مختلف آماده‌ی دریافت مشت و لگد از هم‌زمانشان می‌شدند. در دوره‌های مختلف، چند صد نفر از ناراضیان درون تشکیلات بازداشت و زندانی و عده‌ای نیز شکنجه شدند. بر اساس گفته‌های شاهدین عینی،^{۲۸} چند نفری نیز در زیر شکنجه کشته شده یا حداقل از وضعیت آنها اطلاعی در دست نیست. تعدادی در درون تشکیلات به روش‌های مختلف خودکشی کرده یا فوت کرده‌اند که جزئیات مرگ آنها نیز نامشخص است. رجوی به هیچ پرسشی در این زمینه‌ها پاسخی نمی‌دهد.

مسعود رجوی عشق و رابطه انسانی و پر محبت دو انسان به همدیگر را ممنوع کرد. محبت والدین به فرزندانشان را قطع کرد و همه این عشق و محبت‌ها را "فقط" برای خودش خواست. او ارتباط نیروهایش با خانواده‌هایشان و تلاش خانواده‌های آنها برای ارتباط با عزیزانشان را قطع کرده و حاضر نیست امکان برقراری ارتباط بین باقی‌مانده نیروهایش در عراق و آلبانی با خانواده‌هایشان را فراهم کند. رجوی با آموزه‌هایش در انقلاب ایدئولوژیک وارد خصوصی‌ترین مسائل فردی اشخاص شد و از آنها خواست تا درون ذهن و ضمیر و حتی خواب و رویاهای خود را به او "گزارش" کرده و آن را به یک روش روزمره در درون تشکیلاتش تبدیل کرد. او بسیاری از این نوشته‌ها را که در فضائی پر از اعتماد به او نوشته شده را بطور گزینشی انتخاب و بر علیه آنانی که بطور علنی به نقد و تحلیل او می‌پردازند استفاده و بر ضد آن افراد "افشاگری" می‌کند.

مسعود رجوی جدا شده‌های از سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت که بطور علنی به نقد و تحلیل توتالیتریسم او پرداخته‌اند را به مرگ تهدید و فتواگونه، دستور به "مجازات رساندن" آنها را صادر کرده است.^{۲۹} اکنون نزدیک دو سال است که افرادی که از رجوی دستور می‌گیرند با نام و نشان اصلی یا با اسامی مستعار، یک جنگ بزرگ و پرهزینه روانی برای ترور شخصیت این مخالفان را آغاز و آنان را مورد توهین و فحاشی قرار داده و اتهامات بی پایه و اساس به آنها نسبت می‌دهند. رجوی که زمانی مدعی بود برای دفاع از آزادی باید "جو رعب و وحشت و اختناق" را در هم شکست، اکنون خود در مقابله با مخالفین و منتقدینش همان "جو رعب و وحشت و اختناق" را دامن می‌زند.

(ب) راه حل‌های پیش روی رهبری مجاهدین

بن بست‌هایی که سازمان مجاهدین در آن گرفتار آمده است، خودساخته‌اند. رهبری سازمان مجاهدین با بی‌مسئولیتی حاضر نیست به اشتباهات خود اعتراف کرده و سیاست دیگری اتخاذ کند. کسی هم در سطوح رهبری مجاهدین شهادت به نقد کشیدن مسعود رجوی را ندارد. از همین رو اشتباهات سه ده گذشته تکرار و بازتکرار می‌شوند. دستگاه تبلیغاتی مجاهدین نیز بر اساس رهنمودهای مسعود رجوی هر شکست را یک "پیروزی بزرگ" معرفی می‌کنند.

نقد و تحلیل‌های منتقدین و مخالفین مجاهدین و تاکید آنها بر نقش مسعود رجوی و رهبری سازمان مجاهدین در آنچه که در بالا به آن اشاره شد در تقریباً دو سال گذشته، یخ قطور انجماد فکری و دیوار ترس و سانسور درونی در بین هواداران و نیروهای سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت را به میزان قابل توجهی شکسته و تا حدی نیز توجه بخشی از افکار عمومی را به خود جلب کرده است. رهبری مجاهدین زیر این فشارها ناگزیر به واکنش شده است. اساس این واکنش‌ها بر دامن زدن به "جوّ رعب و وحشت و اختناق" استوار است. به صحنه آمدن مسعود رجوی در سخنرانی ۱۱ آبان ماه ۱۳۹۳^{۳۰} نشان می‌دهد که او از عملکرد سازمان تحت رهبری اش در به سکوت کشاندن صدای مخالفین و منتقدینش راضی نبوده و تاثیر آن بر برخی از افراد در شورای ملی مقاومت، همچنین تاثیر آن بر نیروهای مجاهدین در عراق و آلبانی و نیز در پایگاه‌های این سازمان و هواداران آن در کشورهای غربی را آنچنان با اهمیت دیده، که ناگزیر شده خودش به این موضوع بپردازد. در فرهنگ درونی مجاهدین به این می‌گویند "پرداخت رهبری". یعنی آن همه اطلاعیه‌های کمیسیون "ضد تروریسم" شورای ملی مقاومت، مصاحبه‌های مهدی ابریشم چی با تلویزیون مجاهدین و صد‌ها نوشته مختلف برعلیه منتقدین و مخالفین که در رسانه‌های مجاهدین یا وابسته به مجاهدین منتشر می‌شوند، آنقدر بی‌اثر بوده‌اند که رجوی راه حل را در به میدان آمدن خودش دیده است.

۱. گریزگاه استراتژیک

در تقابل با روشنگری منتقدین و آزاداندیشانی که نوشته‌هایشان موجب روشنگری بوده و در درون و بیرون تشکیلات مجاهدین موجی از سوال را متوجه دستگاه رهبری آن، بویژه مسعود رجوی نموده است، رجوی در تلاش برای یافتن گریزگاهی برای فرار از این فشارهاست. استراتژی او در مقابله با این منتقدین و مخالفین و روشنگری‌های آنها اهداف زیر را دنبال می‌کند:

- مسکوت گذاشتن وضعیت ساکنین کمپ لیبرتی در عراق و کار شکنی‌های رجوی در انتقال آنها به کشورهای ثالث، منحرف کردن افکار عمومی از سرنوشت ساکنین کمپ لیبرتی که با مرگی تدریجی و فرسایشی و خطر حمله‌های مرگبار روبرو هستند، منحرف کردن افکار عمومی از مسئولیت رهبری مجاهدین در ادامه این وضعیت، منحرف کردن افکار عمومی از این موضوع که چرا سازمان مجاهدین امکان ارتباط خانواده‌ها با اعضای این سازمان در عراق و آلبانی را فراهم نمی‌کند.

- باز کردن یک جبهه جدید "جنگ" روانی و تبلیغی بر علیه منتقدین و مخالفین رهبری سازمان مجاهدین و منسوب کردن آنها به رژیم تا از این طریق این جنگ را "مبارزه" با رژیم جمهوری اسلامی جا بزند.

- منحرف کردن افکار عمومی و نیروهای خودی و هواداران سازمان مجاهدین از شکست "جنگ آزادیبخش" و پایان کار "ارتش آزادیبخش".

- منحرف کردن افکار عمومی از نقش مسعود رجوی و پاسخگو بودن او در قبال سیاست‌های این سازمان و پرسش‌هایی که از او می‌شود. این هدف، هدف اصلی در مرحله کنونی می‌باشد.

۱.۱. ابزارها و راهکارها در برخورد با منتقدین و مخالفین

در مقابله با نقد و تحلیل‌ها و نوشته‌های مخالفین و منتقدین سازمان مجاهدین و مسعود رجوی، رجوی و دستگاه رهبری سازمان مجاهدین و نیروهای وابسته به آن راهکارهای زیر را دنبال می‌کنند:

- عدم پاسخگویی منطقی و مستدل به انتقادات و پرسش‌ها^{۳۱}
- "حداکثر تهاجم" از طریق فحاشی، توهین و تهمت زدن و ترور شخصیت
- شخصی کردن تهاجمات و بالا بردن میزان بار احساسی و عاطفی این حمله‌های لفظی و نوشتاری برای به‌واکنش کشاندن احساسی منتقدین و مخالفین و از مسیر خارج کردن فرد منتقد
- "نَسَق گیری" از دیگر افرادی که در درون سازمان مجاهدین یا شورای ملی مقاومت بوده، اما معترضند و چه بسا در فکرند که از مجاهدین جدا شده و قصد دارند که در آینده اعتراضشان را علنی کنند.
- تهدید به مرگ و "به مجازات رساندن" منتقدین و مخالفین
- تولید و انتشار نوشته‌ها و "اسناد" گزینشی با هدف تخریب شخصیت افراد
- جلوگیری از سرایت "جنگی" که مسعود رجوی بر علیه مخالفین و منتقدین به راه انداخته به رسانه‌های عمومی و میلیونی فارسی زبان و محدود نگه داشتن آن در دایره مجاهدین و هوادارانش
- نوشتارهای انبوه و کلیشه‌ای از طریق مقاله یا حتی کامنت گذاری در برخی سایت‌ها و صفحه‌های فیسبوک با نام افراد ناشناس (سربازان گمنام فدائی رهبر) از طریق طرح موضوعاتی که در بالا به آن اشاره شد.

- ترغیب یا زیر فشار گذاشتن افرادی در شورای ملی مقاومت یا حتی در درون سازمان مجاهدین به نوشتن متن‌های کلیشه‌ای (برائت از منتقدین و مخالفین، اعترافنامه). از آنجا که این نوشته‌ها در اساس فاقد هرگونه محتوای جدی است، و فقط به تعریف از رجوی یا شعار دادن یا خط و نشان کشیدن برای مخالفین و منتقدین محدود شده، به نظر می‌رسد هدف اصلی از این نوشته‌ها گرفتن دست خط و "سند" از نویسندگان آن باشد تا اگر در آینده همین افراد بخواهند جدا شده و اعتراضشان بر علیه رهبری سازمان مجاهدین و مسعود رجوی را علنی کنند، آن نوشته‌ها را بر علیه آن افراد استفاده کنند. (در این مورد به نوشته‌های کلیشه‌ای که در سایت همبستگی ملی و آفتابکاران منتشر می‌شود، مراجعه شود^{۳۲})

پ) واکنش به فحاشی‌ها و اتهام پراکنی‌ها

به باور من از آنجا که هدف اصلی دستگاه تبلیغاتی سازمان مجاهدین از فحاشی‌ها و اتهام پراکنی‌ها و حمله‌های شخصی بر علیه افرادی که بطور علنی در نقد و تحلیل سازمان مجاهدین یا مسعود رجوی مطلب منتشر می‌کنند منحرف کردن افکار عمومی از نقش مسعود رجوی و مسئولیت و پاسخگویی او می‌باشد، باید از برخوردهای شخصی و عکس‌العملی که اغلب با تحریک مسائل عاطفی همراه می‌باشد خودداری کرد. باید از "دهن به دهن شدن" با مقاله نویسان گمنام یا حتی افراد شناخته شده پرهیز کرد و هرچه

بیشتر بر نقش مسعود رجوی و پاسخگو بودن او تاکید کرده یا خواستار آن بود که باید فردی که نمایندگی رسمی رجوی یا سازمان مجاهدین را به عهده دارد پاسخ دهد.

ت) نگاهی به برخی خصوصیات شخصیتی مسعود رجوی

مسئولیت سیاست‌گذاری‌های سازمان مجاهدین و نتایج ویرانگر و خونبار آن بر عهده دستگاه رهبری این سازمان می‌باشد. بدون یاری "دستگاه رهبری" سازمان مجاهدین، مسعود رجوی نمی‌توانست و نمی‌تواند سیاست‌هایش را پیش برده و بویژه نمی‌تواند به تنهایی سرکوب معترضین درونی را عملی کند. این مجموعه‌ی دستگاه رهبری نیز در حد خود مسئول و پاسخگو می‌باشد. با این وجود نقش مسعود رجوی "خاص‌الخاص" است. زیرا او در طول نزدیک به چهار دهه گذشته نفر اصلی تصمیم‌گیرنده و "خط‌دهنده" بوده است. در طی این سالیان او مسئولیت‌های زیر را به عهده داشته است: «مسئول اول سازمان مجاهدین، مسئول شورای ملی مقاومت، فرمانده کل ارتش آزادیبخش ملی ایران» و مهم‌تر و بالاتر از همه «رهبر عقیدتی و خاص‌الخاص مجاهدین». مسعود رجوی اگر چه باهوش و در زمینه‌های بسیار با استعداد است، اما فردی نالایق، غیر مسئول، غیر پاسخگو، خودبزرگ بین و متوهم است. او "تاکتیکسین" ماهری است. با "زبان بازی" تلاش در جذب شخصیت‌ها و نیروهای سیاسی می‌کند. (ارتباط با بنی صدر و بسیاری افراد و شخصیت‌ها و هنرمندان که به شورای ملی مقاومت جذب شدند).

بسیار حسابگر و فرصت‌طلب بوده و زمانی که به هدفی که مورد نظرش است برسد، آدم‌ها و نیروهای سیاسی دیگر را مثل "دستمال مصرف شده" به زمین انداخته و آن را لگد مال می‌کند. (رفتاری که با جدا شدگان از سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت می‌کند: توهین و تهمت و فحاشی به آنها و تبلیغ گسترده برای تخریب چهره و شخصیت آنها)^{۳۳}

مسعود رجوی نه تنها دروغگو، بلکه بسیار فریبکار است. یعنی با فکر و برنامه قبلی مسیر تحولات را طوری سمت و سو می‌دهد که به هدفش برسد، حال آنکه هدف اصلی‌اش را در پس ادعاها و شعارهای دوست‌داشتنی پنهان می‌کند. (انقلاب ایدئولوژیک را تحت پوشش رهائی زن تبلیغ کرد، حال آنکه هدف اصلی تثبیت رهبری مطلق خودش و حذف رقیبان درونی از یک طرف و فرار از پاسخگوئی در قبال شکست‌های نظامی و سیاسی بود که فرماندهی‌اش را خودش به عهده داشت. یا نمونه دیگر: جدا کردن کودکان از والدینشان و اعزام آنها به کشورهای دیگر را تلاش برای نجات جان کودکان از وضعیت جنگی در عراق اعلام کرد. حال آنکه بعد از عملی کردن طلاق ایدئولوژیک در درون تشکیلات، از دید رجوی بچه‌ها دیگر اضافی بوده و "مزاحم" محسوب می‌شدند، چرا که می‌توانستند موضوعی برای دیدار پدر و مادرها و تماسشان با همدیگر شوند و این را رجوی ممنوع کرده بود.^{۳۴})

مسعود رجوی فردی نالایق است و ادامه رهبری او بر سازمان مجاهدین فقط موجب خونریزی و کشته شدن افراد بیشتر خواهد شد. (سه دهه استراتژی‌های شکست‌خورده/ دستگیری و زندان و اعدام نیروهای

مجاهدین/ جدا شدن از مردم ایران و اتکا به نیروهای جنگ طلب یا مرتجع منطقه ای و جهانی/ او با این سیاست‌های عملاً موجب طولانی شدن عمر رژیم جمهوری اسلامی شده است/ همبستگی نیروهای اپوزسیون را هرچه بیشتر ناممکن کرده است/ با رواج و گسترش یک فرهنگ توتالیتریستی در درون سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت و تبلیغ یک فرهنگ تقدس‌گرایانه شیعی که تلاش دارد فریبکارانه با پوشش "دمکراتیک" آن را به بیرون عرضه کند [سخنرانی‌های مریم رجوی] و با سرایت دادن این فرهنگ از طریق کارهای تبلیغی و نوشتاری به ناخودآگاه جمعی ایرانیان، عملاً فرهنگی ضد دمکراتیک را رواج داده و به ترمزی در سرنگونی جمهوری اسلامی و روند تحولات دمکراتیک برای ایران تبدیل شده است/ با سیاست‌های سرخوردگی دسته جمعی و سیاست‌گریزی در بین نیروهای سیاسی، جوانان و مردم عادی هر چه بیشتر دامن زده است و به همان میزان به ادامه عمر رژیم جمهوری اسلامی کمک کرده است.

ث) سخن پایانی

همانطور که گفته شد نقد و بررسی و تحلیل مواضع سازمان مجاهدین و مسعود رجوی و ارزیابی نتایج سیاست‌هایی که در سه دهه گذشته او مسئولیتش را به عهده داشته است یک ضرورت است. اما این کار باید باید به دور از هیجان‌سازی باشد. باید حتی الامکان با فاکت و نمونه و اسناد همراه بوده و از انتقام‌گیری و خالی کردن بغض شخصی به دور و با رعایت انصاف انجام شود.

نقد و تحلیل سازمان مجاهدین باید کمک کند تا پایان عمر رژیم جمهوری اسلامی - چه آن را سرنگونی بنامیم یا فروپاشی و ... - سریع‌تر شود. بررسی تجارب مربوط به این سازمان باید مانع خونریزی بیشتر در فعالیت‌های سیاسی - چه در حال حاضر و یا در آینده - گشته و عمق آگاهی در کار و فعالیت سیاسی و پای بندی به روش‌های دمکراتیک را تقویت کند.

همچنین حاصل این تحلیل و نقدها باید مانع از شکل‌گیری تمامیت‌خواهی و قدرت‌گیری در یک رهبر و یک تشکیلات سیاسی و ظهور یک خمینی یا خامنه‌ای دیگر شود. این نقد و تحلیل‌ها باید فرهنگ شفاف‌سازی و پاسخگو بودن رهبران و تشکیلات سیاسی به نیروهایشان و به افکار عمومی را تقویت کرده و فرهنگ مدارا و احترام به یکدیگر را گسترش داده و ضرورت شناخت و گسترش پولورالیسم و احترام به تنوع اندیشه‌ها و جدائی دین از سیاست را هر چه بیشتر روشن ساخته و آن را تقویت کند.

حنیف حیدرنژاد

<http://www.hanifhidarnejad.com>

بهمن ۱۳۹۳ / فوریه ۲۰۱۵

- ^{۲۰} زیرنویس شماره ۱۳، صفحه ۵ به بعد
- ^{۲۱} درباره جریان... ۹ - تشکیلات آهنین یا مشت آهنین؟ و مقوله "انقلاب ایدئولوژیک" ۳
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-56464.html>
- ^{۲۲} دوزخیان شهر اشرف، قسمت دوم: عید در زندان
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-60175.html>
- همچنین: روایت دردهای من / خاطراتی چند از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه اشرف، رضا گوران، قسمت های مختلف
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-60680.html>
- ^{۲۳} مراجعه شود به زیرنویس های ۲۱ و ۲۲
- ^{۲۴} مسئولیت مسعود رجوی در حفظ جان ساکنین کمپ لیبرتی در عراق، حنیف حیدرنژاد
http://www.hanifhidarnejad.com/Hidarnejad/index.php?option=com_content&Itemid=247&id=11707&task=view
- ^{۲۵} هفت حصار، اسماعیل وفا یغمائی
http://esmailvafa-yaddashtha.blogspot.de/2013/11/blog-post_30.html
- ^{۲۶} تاریخ و تجربه/ گزارش کمال رفعت صفایی، عضو سابق سازمان مجاهدین از « شاه بازی مذهبی » مسعود رجوی موسوم به « انقلاب ایدئولوژیک » و تأثیرات ویرانگر آن بر جنبش انقلابی ایران بر علیه رژیم جمهوری اسلامی، صفحه ۷۴
<http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/kamal-rafat-safai-tarikh-o-tajrobe.pdf>
- ^{۲۷} شیوه های کنترل و سرکوب جمعی در درون مجاهدین - قسمت اول جمال عظیمی
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-61398.html>
- ^{۲۸} رجوع شود به نوشته های جمال عظیمی و رضا گوران که در زیرنویس های قبل لینک های آنها داده شده است.
- ^{۲۹} نگاهی سریع به پیام یازده آبان ۱۳۹۳ مسعود رجوی
http://www.hanifhidarnejad.com/Hidarnejad/index.php?option=com_content&Itemid=247&id=11699&task=view
- ^{۳۰} همان منبع فوق/ زیرنویس شماره ۲۹
- ^{۳۱} بخشی از این سوالات را ایرج مصداقی در گزارش ۹۳، صفحه ۹ تا ۲۸ تنظیم کرده است
http://pezhvakeiran.com/pfiles/goazersh_be_mardom_vakonesh92_2014n.pdf
- ^{۳۲} سایت همبستگی ملی
<http://www.hambastegimeli.com/%D8%AF%D9%8A%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%87-%D9%87%D8%A7/%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%87-%D9%87%D8%A7-%D9%86%D8%B8%D8%B1%D9%87%D8%A7>
- سایت آفتابکاران
http://www.aftabkaran.com/Archive_maghalat.php
- ^{۳۳} پیرامون استعفای غیر مترقبه دو تن از اعضا
<http://www.hambastegimeli.com/home/%DA%AF%D8%B2%D9%8A%D8%AF%D9%87-%D8%A7%D8%AE%D8%A8%D8%A7%D8%B1/42765-2013-06-30-20-17-09>
- همچنین: فرا خواندن مجدد چاکران ولایت به اقامه دعوا و پیگرد قضایی در مورد ادعای مرگهای مشکوک، طلاقهای اجباری و کلاهبرداری مالی
<http://www.hambastegimeli.com/home/%D9%85%D9%87%D9%85%D8%AA%D8%B1%D9%8A%D9%86-%D8%AE%D8%A8%D8%B1%D9%87%D8%A7/55068>
- در همین حال نگاه شود به استعفانامه دوستانه و محترمانه آقایان محمد رضا روحانی و کریم قصیم
<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-52475.html>
- ^{۳۴} نگاهی به فروغ جاویدان، ۲۵ سال بعد / حنیف حیدرنژاد، صفحه ۳۰
http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/negahi_be_FroghJavidan_Hanif_Heidarnzhad.pdf